

مانیفستی برای پروبلماتیکا

اول. هر مانیفستی احتمالاً با این سودا نوشته می‌شود که خود را از گذشته آزاد کند و در دل اکنون راهی به آینده بگشاید. به این معنا، هر مانیفستی به اتکای نیروهای تازه‌ای که از درون تاریخ اکنون احضار می‌کند می‌رود تا خطوط جدیدی ترسیم کند و امید تازه‌ای بپروراند و به شورمندی‌های نوظهوری دامن بزند. این اما نمی‌تواند به معنای نفی تام و تمام گذشته باشد. نه صرفاً به این دلیل که گذشته با همه‌ی تعیین‌هایش بی‌وقفه از پی می‌آید و مهر خود را بر اکنون می‌کوبد و رد خود را بر آن باقی می‌گذارد بلکه، از این بیش، بدین خاطر که گذشته عوض آنکه باری باشد که بر دوش اکنون سنگینی می‌کند، عوض آنکه شر شومی باشد که می‌باید از آن خلاص شد، تاریخی است که باید نسبت خود را با آن روشن کرد. و این «نسبت داشتن با گذشته» مستلزم چیزی کمتر از بازخواندن راه‌های رفته و نرفته‌ی تاریخی نیست، به چیزی کمتر از بازنگریستن در شکست‌ها و کامیابی‌ها حکم نمی‌کند و سودای چیزی کمتر از نجات وعده‌ها و امیدهای گذشته را ندارد، اگر اساساً امید و وعده‌ای در کار بوده باشد. به این معنا، متفاوت‌شدن اکنون و گشودن افق‌های آینده از خلال بازتعریف نسبت «ما» سوژه‌های تاریخی با گذشته ممکن می‌شود و از مجرای آن می‌گذرد. و در این میان فاصله‌گذاری‌ها همان قدر موضوعیت دارد که تداوم‌بخشیدن‌ها و رد و نفی همان قدر ضروری است که تأیید و ایجاب.

دوم. پروبلماتیکا سودای آغازیدن دارد اما آغازکردن همواره آغازیدن از میانه‌ی چیزهاست. باید از شر این توهم خلاص شد که آفرینش امر نو به خلق از دل هیچ (creation ex nihilo) می‌ماند. ما نه درون خلأ که درون تاریخ دست به عمل می‌زنیم، و این یعنی سروکار داشتن با فرم‌ها و تعیین‌ها و تجربه‌ها. امر نو بیش از آنکه از خلال تولید امر پیشتر ناموجود حاصل شود نتیجه‌ی سرهم‌بندی متفاوت همان داشته‌های قدیمی است، محصول برقراری نسبتی تازه میان چیزهایی است که از قبل کم‌وبیش در دست بوده اند. با این وصف تا جایی که به پروبلماتیکا مربوط می‌شود قرار است خیلی از کارهای گذشته بازیابی شوند، بسیاری از راه‌های طی شده تداوم یابند و خیلی از امور پیشتر انجام‌گرفته تکرار شوند، منتها به واسطه‌ی مفصل‌بندی‌ای متفاوت از گذشته. مسئله بر سر رفع (aufhebung) گذشته است نه بر سر نفی انتزاعی یا تأیید سرخوشانه‌ی آن.

سوم. در میان جریان‌های فکری ایران دست‌کم می‌توان رد سه جریان مشخص را دنبال کرد که داعیه‌ی مشخصی در قبال مسأله‌ی تفکر دارند: بومی‌اندیشان، ترجمه‌باوران، امتناع‌گرایان. کم‌وبیش با دعاوی هر یک از این سه جریان آشنا می‌شویم: بومی‌اندیشان با مفروض‌گرفتن تقابلی ریشه‌ای و شکافی عبورناپذیر میان خود و «دیگری»‌ای که عموماً ذیل کلیتی به نام «غرب» چهره‌پردازی می‌شود به استخراج دانش از گنجینه‌ی معارف و سنت‌های «خود» باور دارند. برای گفتار بومی‌اندیش تفکر تنها می‌تواند در متن مواجهه‌ی چندباره با امر آشنا اتفاق بیفتد و تنها در نسبت با امر همواره حاضر که همیشه در همین حوالی سکنی داشته و انتظار می‌کشیده است تا کشف، بازفعال یا احیا شود وجود داشته باشد. به باور بومی‌اندیشان پاسخ‌های پرسش‌ها، حتی آنها که هنوز پرسیده نشده‌اند، پیشاپیش در متن چیزی چون سنت یا فرهنگ داده شده است و تنها کاری که باید کرد بازیابی این پاسخ‌های بعضاً فراموش شده و گردوغبار گرفته است. برای بومی‌اندیشی رودررویی با «دیگری» در همه‌ی سطوح و سوبه‌ها که باشد اساساً یک تهدید است، به این دلیل ساده که همواره متضمن این خطر هولناک است که مرزهای هویتی «خود» را مخدوش کند و آرامش مألوف‌اش را برهم‌بزند. ترجمه‌باور اما شیفته‌ی گفتار «دیگری» است. برای او تفکر به نوعی همان ترجمه است یا، به تعبیر بهتر، جز از مجرای ترجمه‌کردن ممکن نیست. او نه در گفتگوی با «دیگری» که اساساً درون جهان او فکر می‌کند و از همین حیث مسائل و پرسش‌هایش در واقع پرسش‌ها و مسائلی است که «دیگری» پیش گذاشته است. ترجمه‌باور به خیال این‌که با امر جهان‌شمول سروکار دارد و همواره دارد در امر کلی مشارکت می‌کند پیشاپیش خود را از مواجهه با «امر خاص»، با امر تاریخی معاف کرده است. او در زیست‌جهان خود همچون یک غریبه زندگی می‌کند و با میراث، فراداده‌ها، تنش‌ها، فقدان‌ها و امکان‌های آن بیگانه است. او چنان با کلام «دیگری» هم‌آوا شده است که دیگر صدایی از آن خود ندارد و از همین رو قادر نیست زندگی‌اش را روایت کند، از آن مسئله بسازد و بدان فکر کند. گفتار امتناع‌گرایی مسیر بالکل متفاوتی را دنبال می‌کند. به باور امتناع‌باور اساساً تفکر یا به دلیل یک‌جور «خلق و خو» خاص یا به واسطه‌ی «انسداد در سنت» مدت‌هاست که «برای ما» ناممکن شده است. در این میان تنها کاری که از تفکر برمی‌آید آن است که به گونه‌ای پارادوکسیکال به شرایط امتناع خود فکر کند. امتناع‌باور یکسره در بند مفاهیم منفی است: انسداد، زوال، انحطاط. اساساً همین‌که امتناع‌گرایی درون سازمان مفهومی‌ای می‌اندیشد که یکسره دل‌بسته‌ی بن‌بست‌ها و ناممکنی‌ها است آن را از فکر کردن به فراروی‌ها و زایش‌ها و امکان‌ها ناتوان ساخته است، چنانکه هیچ ردی از نیروهای ایجابی که به شادی و به امیدی مبارزه‌جویانه برای فراسوروندگی ارجاع بدهند در کار نیست. امتناع‌گرا، در عوض، غمزده است و رمقی برای آینده ندارد. اگر بومی‌اندیش خودشیفته است و ساده‌انگارانه دلش را به «آنچه خود داشت» خوش می‌کند و دل در گرو

مخزن پُر و پیمان دانش‌های فرهنگی و تاریخی جهانش دارد، امتناع‌گرا یک مازوخیست دوآتشه است که به چیزی کمتر از اعلام زوال تاریخی «ما ایرانیان» راضی نمی‌شود. ترجمه‌باور اما یک اقتدارطلب دیگرآیین است که تنها در سایه‌ی امن «دیگری» آرام می‌گیرد.

گفتار پروبلماتیک و فیگور پروبلماتیسین اما با هر سه‌ی این جریان‌ها فاصله‌گذاری اکید دارد: تفکر از خلال مواجهه با مسئله‌ها پیش می‌رود و خود، اساساً، چیزی جز فرایند مسئله‌سازی و صورت‌بندی و بازصورت‌بندی مسائل نیست. اما یک مسئله چیست؟ چیزی چون بحرانی در دل یک وضعیت، آشوبی بزرگ یا کوچک که نظم مستقر چیزها را برهم‌می‌زند، التهابی روی پوست، یک نقطه‌ی کور، دقیقه‌ای که نسبت‌اش با گذشته و آینده گم شده است، یک زخم چرکین مزمن، یک خلأ یا یک فقدان که اجازه نمی‌دهد کل در مقام یک تمامیت ساخته شود، وصله‌ای ناجور در یک صف یا در یک نهاد یا در یک آپاراتوس یا در یک شهر، استثنایی بر قاعده، جزئی که کل را مختل کرده یا از آن بیرون گذارده شده یا به زور در آن ادغام شده است. اما مسئله‌ها پیشاپیش وجود ندارند بلکه درون گفتارها و از خلال مبارزه‌ها ساخته می‌شوند. یک بیماری می‌تواند یک مسئله بسازد که تفکر مجبور شود با آن رودررو گردد و بدان فکر کند. یک مرگ می‌تواند یک مسئله بسازد، یک تصادف، یک انقلاب، یک شکست بد، یک فاجعه، یک ترجمه، یک شعر، یک فیلم، یک رمان، یک افغان، یک دگرباش، یک کارگر، یک اقلیت، یک جسد که دارد بالای چوبه‌ی دار تاب می‌خورد، یک کودک کار، یک زن، یک خبر، یک عکس، و هر چیز دیگری.

پروبلماتیکا به واسطه‌ی مسئله‌سازی از موضوعات و رودرویی با مسئله‌هایی که ممکن است خاستگاهی بومی داشته باشند یا نداشته باشند، ترجمه باشند یا نباشند، و پرداختن بدان‌ها به نظر ممتنع برسد یا نرسد، از روی بومی‌اندیشی، ترجمه‌باوری و امتناع‌گرایی می‌پَرد.

چهارم. مدت‌هاست که مناقشه‌ای بی‌پایان در جریان است بر سر اینکه چه چیز برآستی مسئله‌ی «ما» است و باید بدان پرداخت و چه چیز مسئله‌ی «ما» نیست و باید از آن فاصله گرفت. شکل دیگر این مناقشه اما تعیین اولویت مسئله‌هاست، اینکه کدام مسائل برای ما در اولویت‌اند و پرداختن بدان‌ها عاجل‌تر و ضروری‌تر است و کدام مسئله‌ها در سلسله‌مراتب مسائل فرودست‌ترند و از همین رو درنگ در آنها را باید به تعویق انداخت. پروبلماتیکا اما دل مشغول پرسش به تمامی دیگری است: چه می‌شود که یک موضوع به مسئله بدل می‌شود؟ به تعبیر دیگر، چگونه می‌توان از این یا آن موضوع یک مسئله ساخت؟ با این اوصاف، هم پروبلماتیکا بیش از آنکه تعیین مسئله‌بودن یا نبودن این یا آن موضوع یا اولویت‌بندی مسئله‌ها باشد - و گفتن ندارد که از هیچ‌یک از اینها در نهایت اجتناب نمی‌توان کرد - بر سر مسئله‌سازی است. هر موضوعی

اساساً می‌تواند به شرط آنکه درون آرایشی از نیروهای فعالِ میدانِ واقع شود و با این نیروها – یک نهاد، یک رسانه، یک قدرت، یک مردم، یک جمعیت – در نسبت قرار بگیرد به مسئله بدل شود. اما هیچ چیز به کسوت مسئله در نمی‌آید مگر آنکه سازوکارهای پرسشگری و نقادی از آن آشنازدایی کرده و از آن یک «دشواره» ساخته باشند. به این معنا، مسئله‌ساختن از چیزها تغییر دادن نسبت آنهاست با چیزهای پیرامون-شان، خارج کردن آنهاست از جایگاهی که تا پیش از این در سازمان طبیعی چیزها داشته‌اند. و مسئله‌شدن چیزها همان و دگرگون شدن جهان، همان.